

سرازمست بار كر (۲)

و

«سلطنت مشروطه انگلستان»

این راه حل چه بود؟ گرچه در لفاظیه سخن گفتیه که این راه حل چه بود اما اینجایی پرده باید تشریح کنم که ایجاد مقام نخست وزیری بود: یعنی نخست وزیر یا رئیس الوزراء کابینه ای مرکب از وزیرانی هم مرام و هم حزب خود، تحت نظر بگیرد. در آن کابینه تصمیماتی اتخاذ کند، و در برابر عقیده و نظریه ملت مسئول باشد بطوریکه ملت بنوبه خود عقاید و نظریاتش را در باره این تصمیمات بوسیله پارلمان بتواند ابراز کند. معنی این راه حل چیست؟ خیلی ساده و آسان است. این است که مقام سلطنت یا پادشاه، از این بیعت بهیچوجه در تحت هیچگونه شرط و قیدی تصمیم نمیگیرد. دایره قدرت و اختیار شاه محدود به این است که از نخست وزیر مشورت بخواهد که او هم بنوبه خود متکی بموافقت و همراهی اعضای کابینه است، و بنا بر این شاه همیشه با این مقدمات و مراحل و طول و تفصیل آنچه شور و مشورت شده بموقع عمل میکند. شاه دیگر خودش تصمیم نمیگیرد و بنا بر این دیگر مسئول هم نیست.

از انتقاد و خرده گیری و از منازعه و مباحثه و بالاتر از همه از خطر شورش و بلوا و تهدید انقلاب، و بایم بر کنار شدن از تاج و تخت. مصون و محفوظ میماند. در مقابل مسئولیت و خرده گیری انتقاد منازعه و مناقشه و بیم معزولی همه بگردن نخست وزیر می افتد. پادشاه سر جایش باقی میماند. گرچه ممکن است متناقض بنظر برسد. چنانکه بعداً خواهیم دید: پادشاه نه تنها در مقام منبع و عظیمی باقی میماند. بلکه دارای قوه و اقتدار هم هست. از یک طرف پادشاه کناره گیری کرده است، از طرف دیگر تاجی جدید درخشان تر و بر افتخار تر زیب سر خود کرده است.

این شیوه جدید سلطنت مشروطه را میتوان شیوه دو قوه ای نام داد. در صحنه مملکت دو عنصر وجود دارد یکی از اینها ریاست ملک را دارد، و آن دیگری ریاست دولت را یکی از آنها بصورت رسمی. موافق آنچه بعنوان مشورت میشوند عمل میکنند. و آن دیگری راهنمایی میکند تا کار بروفق آن انجام بگیرد. حالاً ممکن است پرسیم چرا باید این شیوه دو قوه ای در کار باشد؟ آیا ساده تر و بهتر نبود که هر دو قوه یکی باشد؟ این سؤال و جواب ساده و سراسری دارد. در هر جامعه معاصر تمدنی که در آن عقیده عامه در تغییر باشد. ریاست دولت میبایست روز بروز بنا بتغییر عقیده عامه، مسئول باشد و بنا بر این ریاست دولت باید محکوم به انفصال و عزل باشد و بهیچدی که حمایت افکار عمومی را از دست داد بوسیله قوه دیگر بر کنار شود از طرف دیگر در هر جامعه و در هر دوره ای همچنین لازم است که یک رئیس ملکی وجود داشته باشد. یک کسی مظهر دائمی اجتماع باشد که همه بآن قطب یا کعبه ثابت و لایتغیر؛ حق شناس و وفادار بمانند و او مظهر دائمی

ولایتیبر دوره ممتد حیات ملی و وحدت مقاصد ملی باشد اگر شخص واحدی را هم رئیس دولت کنیم و هم رئیس ملک ممکن است بهسولت از جاده صواب منحرف بشود و در چنین صورتی چنین شخصی خطرناک هم خواهد بود.

بدین طریق دو احتیاج وجود دارد و برای رفع این دو احتیاج دو شخص مختلف لازم است و یک نفر از عهده هر دو کار بر نمی آید شاید این مسئله که مقام ریاست کشور و ریاست دولت بشخص واحد واگذار شود فریبنده بنظر رسد ولی اگر فریبنده است خطرناک هم است و قتیکه چنین کسی بر روش روزمره دولت حاکم و فرمانروا باشد سلطنت بمنتهای درجه قدرت میرسد و چون وظایف نمایندگی وحدت و دوام ملک، یعنی شاهی نمیتواند با وظایف دولت جمع و ترکیب بشود. در چنین موردی شاه هم خود را مصروف بوظایف نمایندگی ملک میکند و بنا بر این وظایف دولت عاطل میماند.

بد نیست این نکته را ناگفته نگذاریم که فی الواقع شاه وقتی که مظهر جامعه و نماینده رسمی ملک میشود زبان می بیند و دیگر يك فرد زنده فعال نیست دستگام بر ذرق و برقی است که هر چیزی را امضاء میکند. اما بر هیچ ورقه ای را بدون مشورت و راهنمایی امضاء نمیکند دستگامی است که بصورت ظاهر همه جا کار میکند. اما هیچگونه نیروئی ندارد که تصمیمی بگیرد. از طرف دیگر اگر حال بر اینموال بود و مقام سلطنت مشروطه فقط دستگامی بیش نبود پس آنچه را که پیش گفتیم باید غلط باشد زیرا گفتیم که پادشاه مشروطه نه فقط مقامی منبع و رفیع دارد بلکه همچنین دارای قوه و اقتدار هم هست ولی آنچه گفتیم کزاف و اشتباه نیست پادشاه مشروطه همانطور که ذکر شد دو مقام و دو تکلیف بر عهده دارد چنانکه بعد از من مطالبه و بررسی قوای واقعی و نفوذ عملی سلطنت انگلستان باین نکات برخواهیم خورد. نه تنها شاه از وزراء پند میگیرد و بر راهنمایی آنها کار میکند بلکه او هم بنوبه خود. باتکای تجربیات کثیری که دارد بوزراء پند میدهد و آنها را راهنمایی میکند شاه تنها بتخت نمی نشیند، راه می افتد و میان ملتش میگردد و باراه و رسم و رفتار خود در زندگانی آنها تأثیر عمیق می بخشد حالاً که رشته سخن باینجا کشید ضمناً خوبست يك مطلب دیگر را هم گوشزد کنیم و آن اینست که اگر پادشاه واقعا هیچ کاری نداشت و منحصرأ مظهر و کعبه آمال ملت بود با وجود این وظیفه اش بهمان اندازه مفید و عالی بود که امروز. در امور زندگانی ما بیدرنك بعقل متکی میشویم و در انجام کارها نتایج کارها را در نظر میگیریم. از اهمیت احساسات غافلیم و گاهی فراموش میکنیم که در امور زندگانی احساسات نیز دخالت دارد. اگر تصور کنیم که در عالم سیاست باید بعقل تنها و بمنافه مادی صرف متکی بود، این فکر خطائی است زیرا در این عالم احساسات و عواطف بیشمار و بی اندازه مهم مدخلیت دارد که این عواطف را نمیشود فروخت و با سود و منافعش را حساب کرد.

عواطف؛ فرمانبرداری، احساسات جوانمردی؛ اینهاست که در عالم سیاست حائز

بقیه در صفحه ۱۸ و ۱۹

اهمیت بسیار است در این جهانی که در آن احساسات و عواطف نه خریده میشود و نه بشمارش درمیآید، کسی که مایه‌رهای دیگران میشود و بر زخم‌ها مرهم می‌نهد و کسیکه دیگران را مجذوب و شایسته خود میکند، کسیکه ابراز عواطف میکند، البته چنین کسی نسبت به جامعه خدمتی نیز انجام میدهد.

عقل را سلطه‌ایست و فتح و ظفری. اما احساسات را هم فتح و ظفری است که از آن عقل هیچ کم و کسری ندارد.

تاریخچه مجمل دوره تکامل سلطنت انگلستان و علل آنرا بهمین جا ختم میکنیم. این تاریخچه که درباره اقتدارات و قوای خاصه سلطنت کنونی انگلستان شرح دادیم دیباچه‌ای بود طبیعی و ضروری این دیباچه مختصر حاکی از این است که سلطنت در عین ثبوت متغیر است و بکمک سلطنت، وضع زندگانی ملی ماثابت و استوار میماند و در عین حال هم با گذشتن زمانه تغییر میکند. انگلستان تا کنون توانسته است مناسبت‌ها را با مقتضای خود را با تغییرات ضروری زندگانی وفق بدهد و از این بی‌عدهم از عهده این امر برخواهد آمد زیرا که انگلستان همواره پرچم سلطنت را کاملاً برافراشته و لنگر کشتی سلطنت را در اختیار دارد همان سان که کشتی در دوبا سیر میکند پرچم با اطراف و جوانب در اهتزاز میآید اما همواره پرچم همان پرچم است. ممکن است لنگر این کشتی برداشته و یا باینسو آن سو منتقل بشود تا با حرکت کشتی سازگار آید ولیکن همیشه لنگر همان لنگر است. قوا و اقتدارات خاصه سلطنت انگلستان و نفوذ عملی عمومی آن سه جنبه مختلف دارد که هر یک را میشود جداگانه مطالعه کرد. جنبه اول زندگانی و سیاست داخلی است. جنبه دوم روابط و مناسبات و سیاست خارجی است و جنبه سوم آنست که نخست وزیر ما اخیراً آنرا مجموعه ممالک مشترک المتافع بریتانیا و امپراطوری نامید یعنی جنبه سیاست امپراطوری است.

اول - جنبه زندگانی و سیاست داخلی، که خود دو وجه مختلف دارد یکی از این دو وجه تشریفاتی یا صوری است دیگری وجهه عملی است. در دیباچه این موضوع راجع به وجهه صوری یا تشریفاتی مجمل از کبری کردیم - دیدیم که مملکت معاصر متدین مانند تمام ممالکی که در تاریخ وجود داشته است احتیاج بمظهر و نشانه وحدت دارد، نیازمند بقطب یا کعبه است که همه بآن وفادار و حق شناس باشند، محتاج بدستگاهی است تشریفاتی که احساسات و عواطف مردم را در انجام وظایف اجتماعی برانگیزد. همچنین دیدیم که کشور متدین و جدید. برخلاف شکل سابق حکومت، در قاره قدیم فرق گذاشته است بین رئیس رسمی ملک و رئیس دولت. رئیس ملک کارش محدود و مشخص است باینکه قطعی باشد که همه بآن وفادار و حق شناس بمانند مظهر وحدت مملکت و مرکز تشریفات باشد. همانطور که تأکید کردیم اگر برای انجام این وظیفه مفید و بزرگ؛ عضوی لازم و ضروری است باید در نظر گرفت که يك پادشاه برای احراز

چنین مقامی صلاحیت مخصوص دارد. او مافوق حزب و دسته است. او مقام و مسند خودش را مدیون انتخابات متنازع فیہ میان احزاب مختلف نمیداند ولی این مایه بدنامی حزب نمیشود یا دلیل نیست که جامعه باید از وجود احزاب سیاسی بی نیاز باشد. احزاب عوامل مہر کہ دستگاہ دولتند و بی وجود احزاب ما نمیتوانیم برنامہ سیاست داشته باشیم. اگر احزاب نباشد، نمایندگان پارلمان نمیتوانند معرف این برنامہ های سیاست باشند یا اینکه سعی و مجاہدت کابینہ ہا بر این باشد کہ برای این برنامہ ہا منشأ اثری قائل بشود یا اینکه ارزش احزاب سیاسی جای تردید نیست معہذا حکومت چیزی لازم دارد کہ مانند نوری سفید باشد و تحت تأثیر رنگہای مختلف احزاب سیاسی قرار نگیرد این عامل سلطنت موروثی است. وارث سلطنت مقام و مسندش را، بی درد سر و گفتگو، مدیون اثری است کہ برده است. او ضامن هیچ چیزی نیست جز انجام وظیفہ خاص خودش. میراثی کہ از نیاگان باور سیدہ است خاطر ات ایام گذشتہ را تجدید میکند و وظایف حال را محترم و شریف میسازد و اولادش مایه نوید آئندہ ایست متوالی و متجانس. ارزش تشریفاتی کہ شاہ را احاطہ نمودہ (گرچہ وقتی میان ما بر سر ارزش گفتگوها و جاوہ پنجال ہا بود و حالا دیگر از آن مقولہ سخنی نمیرود) ہر قدر زیاد و کزاف تمام بشود بآن احساسات سیاسی و عواطفی کہ در پی دارد، می ارزد زیرا کہ این عواطف و احساسات باعث پایداری و تقویت جامعہ میباشد. شکی نیست کہ مخارج تشکیلات و سازمان مملکت ہر قدر کمتر باشد بہتر است ولی شرط اساسی این است کہ این تشکیلات و سازمان، احتیاجات مملکت را بطور کافی و وافی مرتفع بکند. والا از شیوہ سلطنتی کہ ارزان تمام شود و سازمانی پیش پا افتادہ باشد چہ بہرہ ہائید می شود. زندگانی تظاهرات پر شکوہ و تشریفات خاصی دارد، در سیاست ہم بعینہ مثل سایر مسائل بہتر است آن تظاهرات پر شکوہ و تشریفات را داشت سلطنت انگلستان از جنبہ ظاہری و تشریفاتی زندگانی داخلی ما. سرچشمہ افتخارات و شکوہ است و دربار سلطنت مرکز جامعہ کہ بہارت دیگر آن را دنیای باشکوہ میخوانند در چنین قرنہ کہ ہمہ بیش از پیش بسوی مساوات میروند و آن بہ آن و رد زبان خاص و عام این میشود کہ: (یک فرد عادی با پادشاہ چہ فراق دارد) ہر کس میتواند صاحب تمام آن مقام و قدرت باشد) طبعاً چنین سؤال منطقی پیش می آید کہ آیا واقعاً لازم است شیوہ در پیش گرفت کہ پادشاہ دستگاہ پر شکوہ و جلالی بر پا کند و نظرا و در این امر نافذ باشد؟ آیا ضروری است کہ «اجتماع عظیمی» وجود داشته باشد کہ دربار سلطنت مرکز آن اجتماع باشد؛ معہذا در میان ما اندک نمایندگی نیست کہ با جاہ و جلال و شکوہ و با کلیتہ با فکر دربار و اجتماع در افتیم حتی بر اساس منطق و برہان ہم کہ فکر کنیم میان شکوہ و جلال و افتخارات از طرفی. و احساسات و عواطف کہ خود پایہ و اساس سلطنت است از طرف دیگر. روابط متین و منطقی برقرار است.